

بلغ العجايز



متن خوانے کتاب الملة؛ اتر فارابی

با اراثة: استادا محمد حسين حشمت پور

جلسه ہفتم - ۵ اسفند ۹۶

به قلم: علیہ علیزادہ



کتاب المله، صفحه ۲۹۵، سطر بیست و یکم، شماره هفتم:

«الرئيس الاول قد يلحقه و يعرض له ان لا يقدر الافعال كلها و يستوفيها فيقدر اكثرها»

گفتیم که ملت عبارت است از آرا و افعال. همچنین گفتیم که این افعال باید مقدر باشند؛ یعنی شروطشان معین شده باشند؛ مثلاً نماز فعلی است که در وقتی خاص خوانده می‌شود. بنابراین باید تعیین شود که افعال وظیفه چه کسانی بوده و چه شرایطی برای مکلف و تکلیف وجود دارد. سابقاً آراء را توضیح دادیم و به بحث افعال نیز پرداختیم. رئیس اول - که همان شارع و حاکم است^۱ - حاکم کل مدینه‌های فاضله است. اوست که افعال و شرایطشان را وضع کرده و برای آنها محدوده تعیین می‌کند. این فعل از این طریق به فعل مقدر و معین تبدیل می‌شود.

گاهی روش رئیس چنان است که هرگاه حادثه‌ای اتفاق بیفتد، حکم آن حادثه را بیان می‌کند؛ مثلاً اگر در طول مدت زندگی‌اش صد حادثه اتفاق بیفتد، صد حکم بیان می‌کند. بنابراین وقتی حوادث بعدی اتفاق نیفتاده‌اند، حادثه‌ای وجود ندارد تا او احکام آن را بیان کند

فارابی می‌گوید: گاهی پیش می‌آید که رئیس اول تمام افعال را تبیین نمی‌کند، بلکه بعضی‌ها را تبیین و تبیین می‌کند. بعد در ادامه برای چرایی این

تبیین نکردن چندین عامل را مطرح می‌کند:

۱. عامل اول این است که زندگی‌اش تمام می‌شود و مرگ به او مهلت نمی‌دهد تا بتواند تمام شرایط را بیان کند.
۲. عامل دوم اتفاقاتی است که در زمان حیات او می‌افتند؛ مثل جنگ و ... در واقع گاهی مزاحمت‌هایی پیش می‌آیند که نمی‌گذارند ایشان افعالی را که باید به طور کامل بیان کنند، مطرح کنند.
۳. عامل سوم این است که گاهی روش رئیس چنان است که هرگاه حادثه‌ای اتفاق بیفتد، حکم آن حادثه را بیان می‌کند؛ مثلاً اگر در طول مدت زندگی‌اش صد حادثه اتفاق بیفتد، صد حکم بیان می‌کند. بنابراین وقتی حوادث بعدی اتفاق نیفتاده‌اند، حادثه‌ای وجود ندارد تا او احکام آن را بیان کند؛ مثلاً در طول مدتی که احکام را بیان می‌کرده، زلزله‌ای اتفاق نیفتاده است تا بگوید: بروید نماز آیات بخوانید و در نتیجه این حکم همچنان مسکوت مانده و معین نمی‌شود.

^۱. عرض کردیم که در واقع منظورمان پیامبر است.

۴. عامل چهارم این است که گاهی رئیس اساس را بیان می‌کند و با بیان اصول خودش را از بیان فروع بی‌نیاز می‌بیند. در واقع رئیس افعالی را که فرع هستند و می‌توانند از اصل استخراج شوند، به غیر، یعنی جانشینان خود که فقها هستند، واگذار می‌کند تا آن‌ها را استخراج کنند. به این معنا که دیگر ریزه کاری‌ها و جزئیات را بیان نمی‌کند؛ بلکه فقط اصول کلی را توضیح می‌دهد و بقیه توضیحات را به دیگران واگذار می‌کند.

۵. عامل پنجم این است که گاهی رئیس می‌گوید: من افعالی را که تبیینشان فایده بیشتری داشته و اصل هستند، ذکر می‌کنم و آن‌هایی را که فایده‌ی کمتری دارند، تبیین نمی‌کنم. اگر این افعال رها شوند، بعد از من، جانشینان من آن را تبیین می‌کنند یا اگر هم تبیین نشوند، بالاخره من مهم‌ها را گفته‌ام.

پس توجه دارید که گاهی ممکن است رئیس اول به دلیل یکی از این پنج جهت، تمام افعالی را که باید در ملت بیان کرده و شرایطشان را بگوید، بیان نکرده و نگفته باشد.

البته ممکن است این در پیغمبر ما اتفاق نیفتاده باشد، چرا که پیغمبر فرمود: من هر چه را تا قیامت لازم بوده است امر کنم، امر کرده‌ام و آنچه را لازم نبوده امر کنم، امر نکرده‌ام. ما کلی بحث می‌کنیم؛ نه اینکه بخواهیم ببینیم فقط برای پیغمبر ما چه اتفاقی افتاده است. ممکن است ایشان همه را بیان کرده باشند ولی بعضی از انبیاء نرسیده باشند همه را بیان کنند. با این همه ما بحث را به شکلی فرضی مطرح می‌کنیم تا بدانیم اگر رئیس اولی چنین شد - ولو اتفاق هم نیفتد - حکمش چنین است. با بیان این مساله نمی‌خواهیم بگوئیم این‌ها برای انبیا پیش آمده یا نیامده است. ممکن است پیش نیامده باشد ولی به هر حال حکم را بیان می‌کنیم تا بدانیم اگر چنین اتفاقی افتاد، چه باید کنیم. پس نتیجه این شد که گاهی رئیس اول شرایط افعالی را که در ملت معتبر هستند بیان نمی‌کند و این مطلب پنج عامل دارد.

سابقاً عرض کردیم که در ملت دو جزء و رکن داریم که عبارتند از: آراء و افعال. در حال حاضر بحث ما در افعال است. پیش از این گفتیم که کاری که شریعت می‌کند، تعیین شرایط افعال است. رئیس اول افعال را تعیین کرده و با شرایط، مقدر و معینشان می‌کند. ما در شماره ۷ گفتیم که گاهی اوقات اتفاق می‌افتد که رئیس اول نمی‌تواند شرایط همه‌ی افعالی را که در ملت معتبر هستند، ذکر کند و عوامل این‌ها را هم توضیح دادیم.

در شماره ۸ به این می‌پردازیم که تکلیف احکام باقی مانده چیست و چه کسی باید آن‌ها را اجرا کند؟ در آنجا پاسخ خواهیم داد که این امر بر عهده‌ی خلفای او خواهد بود.

در شماره‌ی ۹ می‌پرسیم: اگر خلفای رئیس اول تمام شده یا غیبت کنند (مثل زمان ما که آخرین خلیفه غیبت دارد) چه باید کرد؟ در آنجا پاسخ خواهیم داد که این را به فقها واگذار می‌کنند. بنابراین در شماره ۹ بحث فقها مطرح می‌شود.

«والرئيس الاول قد يلحقه و يعرض له ان لا يقدر الافعال كلها و يستوفيهما فيقدر اكثرها»

گاهی رئیس اول نمی تواند همه ی افعال را اندازه گیری کرده و همگی آنها را به طور کامل ذکر کند، پس بیشترشان را تعیین می کند. حالا بقیه که رها می شوند حکمشان چیست؟ در شماره ۸ و ۹ حکمش را بیان می کنیم.

«و قد يلحقه في بعض ما يقدره ان لا يتوفى شرائطها كلها»

این یک فرض دیگر است که من آن را ذکر نکرده ام. گاهی رئیس اول اصلاً فعلی را تعیین نمی کند اما گاهی تعیین می کند که این فعل مثلاً پنج شرط دارد اما فرصت می کند فقط دو تا از این ها را بگوید و بقیه اش را بیان نمی کند. پس در این فرض فعل ذکر می شود و حدودش هم تا حدی تعیین می شود ولی تمام تعیین هایی که لازم است، انجام نمی شود یا بعضی شرایطی که باید بیان شوند، بیان نمی شوند.

ترجمه ی عبارت چنین است: گاهی بر این رئیس در بعضی افعالی که تعیین شان می کند، ملحق و عارض می شود که نتواند همه ی شرایط را استیفا کند.

«بل يمكن ان تبقى افعال كثيرة مما سبيلها ان تقدر فلا يقدرها لاسباب تعذر»

بلکه ممکن است افعال بسیاری باقی بمانند که روش آن افعال این است که معین بشوند؛ یعنی حق شان این است که شرایط شان گفته و معین شود. پس رئیس اول آنها را تعیین نمی کند؛ یعنی همه شرایط شان را ذکر نمی کند.

«لا سباب تعرض اما لان المنية تخترمه و تعاجله قبل ان ياتي على جميعها»

گاهی اسباب و عواملی وارد می شوند که آن عوامل باعث می شوند، رئیس اول نتواند بعضی افعال را ذکر کند یا نتواند افعال ذکر شده را تعیین کند. مصنف در این جا پنج عامل را ذکر می کند. این پنج عامل باعث می شوند، ملت ناقص بماند و تمام افعال معتبر در آن ذکر نشود. «منیه» به معنای مرگ است. «اخرمه الموت» یعنی «اخذ» و در نتیجه «تخترمه الموت» یعنی مرگ او را می گیرد. «تعاجله» یعنی مرگ زود می رسد. به این معنا که شخص توقع نداشته که به این زودی بمیرد؛ مثلاً فکر می کرده برای بیان مهلت داده می شود اما در سن جوانی مرگ او را اخذ کرده و نتوانسته افعال را کاملاً بیان کند. «قبل ان ياتي جميعها» یعنی قبل از این که رئیس اول بتواند تمام افعال را بیان کند، مرگ او را می گیرد.

«و لاشغال ضروريه تعوقه من حروب و غيرها»

گاهی عامل این بازماندن، کارهای ضروری است. اشغال جمع شغل است. شغل هم یعنی کار. گاهی کارهای ضروری ای پیش می آید که نمی شود ترکشان کرد. «تعوقه» به معنای «تمنعه» است، مثلاً جنگی پیش می آید و رئیس

اول مجبور می شود از شهر دفاع کند. طبیعتاً مقداری از وقت او صرف این جنگ و مقدمات و موخرات آن می شود. در نتیجه رئیس اول فرصت این که تمام افعال را بیان کند، پیدا نمی کند.

عامل سوم این است: فرض کنید عادت رئیس اول این است که هر وقت حادثه‌ای اتفاق می افتد، فعل مقدر مربوط به آن حادثه را ذکر می کند. حال اگر در طول عمر رئیس حادثه‌ای اتفاق نیفتد، حکم آن نیز بیان نخواهد شد. در واقع فعلی که باید در ظرف آن حادثه توضیح داده می شد، توضیح داده نمی شود؛ مثلاً فرض کنید در طول مدتی که ایشان رئیس بود، زلزله‌ای اتفاق نیفتاد تا برایش نماز آیات تعیین شود. پس فعل نماز آیات پس از زلزله تبیین خواهد شد.

«واما لانه لا یقدر الافعال الا عند حادث حادث و عارض عارض مما یشاهده هو او مما یسال عنه، فیقدر حینئذ و یشرع و یسن ما ینبغی ان یعمل فی ذاک النوع من الحوادث فلا تعرض کل العوارض فی زمانه و لا فی بلد الذی هو فیه، فتبقی اشیاء کثیره مما یجوز ان یعرض فی غیر زمانه او فی غیر بلده یحتاج فیها الی فعل محدود مقدر فی ذلک الشیء العارض فلا یكون هو شرع فیها شیئا»

ترجمه‌ی عبارت چنین است: یا به این خاطر است که رئیس اول افعال را تعیین نمی کند، مگر وقتی که چیزی از حوادثی که خودش مشاهده می کند یا حوادثی که از او سوال می شود، عرض بشود. گاه این حوادث اتفاق می افتند و او نیز حکمش را بیان می کند و گاه نیز اتفاق نمی افتند و کسی درباره‌شان سوال می کند و باز هم حکمش بیان می شود. در مواردی نیز، نه اتفاق می افتد و نه سوالی پیش می آید و قهراً حکم بیان نمی شود. در این حالت رئیس اول در حالی که حکم مفعول را بیان نکرده است، از بین رعیت می رود.

ادامه‌ی ترجمه‌ی عبارت: وقتی چنین وضعی پیش می آید، رئیس اول برای لازمه‌ی عملی که در این نوع حوادث پیش می آید، تشریح، سنت گذاری و قانون گذاری می کند.

همه عوارض در زمان این رئیس اول نمی افتد تا حکم و فعل لازم در آن عارضه را بیان کند و در شهری که این رئیس در آن زندگی می کند، این اتفاقات نمی افتد؛ لذا موقعیتی برای بیان این افعال پیش نمی آید و این افعال بدون بیان باقی می ماند.

پس این رئیس درباره‌ی بسیاری از چیزهایی که به مقید بودن و محدود بودن محتاج بودند و در عین حال می شد در غیر زمان این رئیس یا در غیر بلد این رئیس عرض شوند، حکمی بیان نکرده است. این هم عامل سوم بود که عرض کردیم.

«او یعمد الی ما یظن او یعلم انها من^۲ الافعال اصول تمکن غیره ان یتخرج عنها الباقیه فیشرع فیها کیف و کم ینبغی ان تعمل و یترک الباقیه علما منه انه یمکن ان یتخرجها غیره اذا قصد قصده و احتدی حدوه»

این عامل چهارم است. در این عامل رئیس از اول قصد می کند که اصول را بیان کرده و جزئیات و فروع را به افراد واگذار کند. پس مقداری از جزئیات باقی می ماند، اما نه به خاطر این که فرصت بیانش نبود، بلکه رئیس اینها را عمداً ترک کرد و گفت: من این کلیات را می گویم و جزئیاتش را به عهده خود شما می گذارم. خودتان استنباط و استخراج کنید. در واقع رئیس به این اطمینان که دیگران می آیند و این شرایط را تعیین می کنند، رها کرد و رفت.

«او یعمد» یعنی «قصد می کند».

ترجمه‌ی عبارت چنین است: رئیس اول قصدش را به چیزی توجه می دهد که گمان می شود یا دانسته می شود که آن چیز جزء اصول است و تمکن غیر رئیس اول از استخراج باقی افعال از اصول ممکن است. پس رئیس اول در آن اصول قانون گذاری می کند و مقدار عمل و کیفیت عمل را در اصول بیان می کند. سپس بقیه افعال را ترک می کند؛ زیرا علمی که از این رئیس اول حاصل است، این است که ممکن است غیر رئیس اول این باقیه را از اصول استخراج کنند. کدام غیر می تواند این باقیه را استخراج کنند؟ آیا همه‌ی اهل شرع می توانند آن را استخراج کنند؟ خیر، بلکه اگر آن غیر همان قصدی را که رئیس اول داشت، قصد کند و پای بر همان جایی بگذارد که رئیس اول پا گذاشت، می تواند این فروع را از اصول استخراج کند.

عامل پنجم این است که گاهی رئیس اول می بیند بعضی از افعال فایده‌شان بیشتر است. نه این که مثل مورد قبلی این افعال جزء اصول باشند، بلکه بعضی از افعال - چه اصول و چه فروع - فایده‌شان زیاد است. به عبارت دیگر مورد ابتلا به آن‌ها زیاد است. در این جا رئیس اول این افعال را مطرح می کند و آنهایی را که مورد ابتلایشان کم است، رها می کند؛ بگذارید یک مثال فقهی بزنم: اگر کسی نذر کند که در فلان جا پیاده راه برود، نذرش منعقد می شود. حالا اگر در وسط راه به رودخانه عظیمی برخورد کند که نمی تواند از آنجا رد بشود و باید حتما سوار کشتی شود، باید چه کار کند؟ فقها در این مسئله بحث دارند که این شخص حالا که نمی تواند روی آب راه برود، آیا لازم است وقتی در کشتی است، پایش را تکان داده و راه برود؟ چنین مساله‌ای کم فایده یا شاید بی فایده باشد و در نتیجه رئیس اول آن را بیان نمی کند.

^۲ می توان این من را به معنای نسبت گرفت، یعنی این افعال نسبت به افعال دیگر اصول هستند.

«او یری ان یتدی فی ان یشرع و یقدر الافعال التی هی اعظم قوه و اکثر نفعاً و اشد غنی و جدوی فی ان تلتئم بها المدینه و ترتبط و ینتظم امرها فیشرع فی تلک وحدها و یترک الباقیه اما لوقت فراغه لها او لان غیره یمکنه ان یتخرجها اما فی زمانه و اما بعده، اذا احتدی حذوه»

در این حالت رئیس اول تشریح و تقدیر افعالی را شروع می کند که «اعظم قوه» و «اکثر نفعاً» و «اشد غنی» هستند و از «جدوی»^۳ بیشتری برخوردارند. فایده‌ی این افعال در التیام مدینه - یعنی در برقراری نظم در شهر و مسائل اجتماعی آن - است. در این حالت رئیس اول با خودش می گوید: «من اول باید این‌ها را بگویم. حالا اگر بعضی از احوال فردی بماند، طوری نیست. ابتدا باید احوال اجتماعی را بیان کنم تا نظام اجتماعی تامین شود.» سپس اگر افعال فردی ای باقی مانده باشد، رئیس اول افعالی را که پرفایده تر هستند، مطرح می کند و به افعالی که فایده‌شان کم است، فعلاً نمی پردازد. اگر عمری باقی ماند، آن افعال کم فایده را هم توضیح می دهد و گرنه به همین افعال پرفایده اکتفا می کند.

اگر رئیس اول نتوانست افعال و شرایط فعلی را بیان کند، چه کس باید این کار را انجام بدهد؟ سابقاً عرض کردیم غیر. حالا می خواهیم غیر را تعیین کنیم. مصنف در این بخش غیر را خلیفه قرار می دهد و نه فقیه؛ یعنی غیر باید وصی و جانشین باشد؛ مثلاً (علیه السلام) وصی پیامبر هستند.

ادامه‌ی ترجمه: ... در این هنگام او تنها در افعالی که فایده‌ی بیشتری دارند، قانون گذاری می کند و بقیه را که نفعشان کم است تا زمانی که خودش یا خلیفه‌ی پس از او مهلت پیدا کنند تا به آن‌ها فکر کند، رها می کند. لذا او به همین که دیگران می توانند سایر افعال را استخراج کنند، اکتفا می کند و بیان نمی کند. حال آن‌ها که می توانند استخراج کنند، چه زمانی استخراج می کنند؟ آیا در زمان خودش استخراج

می کنند یا بعد از او؟ رئیس اول در هر صورت خودش را از استخراج افعال فارغ می بیند و می گوید بگذار افعال دیگر را کس دیگری در زمان من یا بعد از من انجام بدهد. این غیر نیز همان شرط قبلی را دارد و هر کسی نمی تواند باشد بلکه باید کسی باشد که در پی او عمل کند؛ یعنی به همان روشی که او در آن قرار داشته، وارد شود. اگر شغل رئیس اول قانون گذاری بود، شغل این غیر هم قانون گذاری است. اگر رئیس اول قوانین را اجرا می کرد، او نیز قوانین را اجرا می کند. در واقع این شخص باید هر کاری را که رئیس اول می کرد، بکند.

در بخش هشتم می خواهیم بگوییم که اگر رئیس اول نتوانست افعال و شرایط فعلی را بیان کند، چه کسی باید این کار را انجام بدهد. سابقاً عرض کردیم غیر، حال می خواهیم غیر را تعیین کنیم. مصنف در این بخش غیر را خلیفه قرار

۳. فایده.

می‌دهد و نه فقیه^۴؛ یعنی غیر باید وصی و جانشین باشد؛ مثلاً ائمه (علیه السلام) وصی پیامبر هستند. ایشان چیزهایی را که پیغمبر بیان نکرده‌اند، بیان می‌کنند. البته پیامبر اصل مطلب را بیان کرده‌اند و ایشان فروعش را بیان می‌کنند. همچنین پیامبر پرفایده‌ها و مبتلا به‌ها را بیان فرموده‌اند و ایشان کم‌فایده‌ها را بیان می‌کنند. به تعبیر فارابی این خلفا افعال را تقدیر می‌کنند.

در این جا فرض دیگری نیز مطرح می‌شود: گاهی شاید افعالی که نبی و رئیس اول تقدیرشان کرده بودند، مربوط به زمان خودشان بوده است و الان زمان عوض شده و جا دارد که آن احکام تغییر کنند. البته صرفاً احکامی که قابل تغییر هستند؛ مثلاً پیغمبر مو می‌گذاشتند. آن زمان اقتضا می‌کرد که مو گذاشته شود. بعد در زمان خلیفه ایشان، مو تراشیده شد. این

خلیفه زمانه می‌تواند چیزی را تغییر دهد که بدانند این تغییر در زمان خودش اصلاح است. خلیفه نمی‌خواهد بگوید اوله خطا کرده است، بلکه می‌خواهد بگوید رئیس اول حکم را که مربوط به زمان خودش بود، آورد. من هم الان حکم را تغییر می‌دهم چون زمان عوض شده است.

هم یکی از سنت‌ها است. قبلاً مو گذاشتن سنت بود و حالا مو تراشیدن سنت است. چنین مباحثی قابل تغییر هستند و گرنه نمی‌توان نماز چهار رکعتی را پنج رکعت کرد.

«فاذا خلفه بعد وفاته من هو مثله فی جمیع الأحوال کان الذی یخلفه هو الذی یقدر ما لم یقدره الاول»

اگر بعد از وفات رئیس اول، کسی جانشین او شود که در تمام احوال مثل رئیس اول است، اوست که افعالی را که رئیس اول تعیین نکرده بود، تعیین می‌کند. [و نه دیگران]

«و لیس هذا فقط بل و له ایضا ان یغیرا کثیرا مما شرعه الاول»

یعنی کار این خلیفه فقط تبیین محذوفات و متروکات نیست، بلکه حتی می‌تواند مذکورات را هم تغییر دهد. پس دو کار به این خلیفه واگذار می‌شود: یکی اینکه آنچه را که آن رئیس اول ذکر نکرده، ذکر کند. دوم اینکه اگر آنچه که رئیس وضع کرده است، به تغییر احتیاج دارد، تغییرش بدهد. بنابراین خلیفه می‌تواند بسیاری از آن قوانینی را که رئیس اول گذاشته است، تغییر دهد.

«فیقدره غیر ذلک التقدير»

^۴. البته در بخش بعدی درباره‌ی فقیه نیز صحبت می‌کنیم.

یعنی این خلیفه این فعل را غیر از آن طوری که رئیس اول تعیین کرده بود، معین می‌کند. به عبارت دیگر شرط را عوض می‌کند.

«اذا علم ان ذلک هو الاصلح فی زمانه»

خلیفه زمانی می‌تواند چیزی را تغییر دهد که بداند این تغییر در زمان خودش اصلح است. خلیفه نمی‌خواهد بگوید اولی خطا کرده است، بلکه می‌خواهد بگوید رئیس اول حکمی را که مربوط به زمان خودش بود، آورد. من هم الان حکم را تغییر می‌دهم چون زمان عوض شده است. من حق می‌گویم. او هم حق گفت. منتها او در زمان خودش. من هم در زمان خودم. می‌دانید که وقتی زمان تغییر می‌کند، فرهنگ هم تغییر می‌کند. بعضی از امور هستند که قابل عوض شدن نیستند. ولی بعضی دیگر هستند که قابل تغییرند. زمان رئیس اول اقتضا می‌کرد که شرایط آن طور باشد، حالا زمان این خلیفه اقتضا می‌کند شرایط طور دیگری باشد.

«لا لان الاول اخلا لکن الاول قدره بما هو الاصلح فی زمانه و قدر هذا بما هو الاصلح بعد زمان الاول»

نه به این خاطر این که رئیس اول خطا کرده بود، بلکه رئیس اول این فعل را به تعیینی که در زمان خودش اصلح بود، تعیین کرد و این خلیفه نیز همان فعل را به چیزی که بعد از زمان رئیس اول اصلح بود، تغییر می‌داد.

تمام این‌ها در صورتی است که تغییر جایز باشد. بعضی از افعال را نمی‌شود، فقیه هم آن را تغییر نمی‌دهد ولی بعضی از افعال که مربوط به زمان هستند، قابل تغییر هستند. بگذارید مثالی بزنم که مربوط به زمان نیست؛ فرض کنید کسی در حال غرق شدن است و باید یک نماز چهار رکعتی بخواند. در چنین شرایطی نماز چهار رکعتی به یک تکبیر تغییر می‌کند. این درحالی است که گفته می‌شود نماز اصلاً قابل تغییر نیست. همچنین نماز مسافر که به دو رکعت تبدیل می‌شود یا روزه‌ای که در وقت مریضی قطع می‌شود.

مصنف برای تأیید مطلبش می‌گوید: اگر رئیس اول زنده می‌ماند و زمان عوض می‌شد، خود رئیس اول نیز آن را تغییر می‌داد؛ یعنی تغییر لازم بود که اگر خود رئیس اول هم می‌بود حکم قبلی را عوض می‌کرد.

«و یکون ذلک مما لو شاهده الاول لغيره ایضا»

یعنی موردی که تغییر داده می‌شود، باید از مواردی باشد که اگر رئیس اول نیز آن را مشاهده می‌کرد، تغییرش می‌داد.

«و کذلک اذا خلف الثانی ثالث مثل الثانی فی جمیع احواله و الثالث رابع»

مصنف در ادامه می گوید اگر آن خلیفه‌ی ثانی رفت و خلیفه‌ی ثالثی به جایش آمد، او هم همین شرایط را دارد؛ یعنی این مطالب به دومی اختصاص ندارد، بلکه خلیفه‌ی دهم هم که باشد باید حکم رئیس اول را اجرا کند. مگر این که خودش رئیس اول جدیدی باشد که قانون جدیدی را اجرا کند.

«فان للتالی ان یقدر من تلقاء نفسه ما لا یجده مقدرًا و له ان ینقر ما قدره من قبله لان الذی قبله لو بقی لفر ایضًا ذلک الذی غیره الذی بعده»

برای خلیفه‌ی بعدی نیز دو حق وجود دارد: اول این که آن چه را که معین نشده، از ناحیه خودش، معین کند؛ یعنی نیازی نیست که نفر قبلی این را به او گفته باشد، بلکه با اختیار خودش آن را جعل می کند. حق دوم این است که خلیفه می تواند آن چه را که اگر رئیس قبلی نیز بود، آن را تغییر می داد، تغییر بدهد.

شماره نه درباره‌ی این است که اگر وصی وجود نداشت یا غایب بود، دست فقیه تا چه اندازه برای استخراج باز است؟ آیا فقیه هم می تواند حکم را جعل کند؟ آیا او نیز می تواند حکم را تغییر دهد؟

کلیدواژگان: شریعت، رئیس اول، قانون گذاری، نبی، فقیه، وصی، خلیفه.